



فردای آن شب رفتم برای بازی تیمش. من را دید و سری تکان داد. اجازه داشتم به او نزدیک شوم و عکاسی کنم. نشستم زیر پایش، زیر آن پاهای جادویی و یک دل سیر از هارادونا عکاسی کردم. خاطرم هست که دوربین و وسایلم را روی پیستِ تارتانِ استادיום گذاشته بودم. یک لنزِ بزرگ هم داشتم که کاورِ ارتشی داشت و شبیهِ تفنگ شده بود. خوشش آمد. گفت: «مال توئه؟ می‌خوای شوتش کنم؟» خندیدم و گفتم نه ممنون! ناگهان دوربین را از روی زمین بلند کرد و شبیه به سربازها، به سمت تماشاگران نشانه گرفت و درحال شلیک بود. موقعیتِ عجیبی بود. دوربینِ من دستِ دیه‌گو بود. شلیک می‌کرد و من هم درحالِ عکاسی بودم. چند باری هم به خودم تیراندازی کرد. خیلی موقعیتِ باهمه‌ای بود. عکس‌های عکاسِ اماراتی که بیرون آمد، همه‌جا این حرکتش دیده شد. خاطره‌ی آن شب برای همیشه در ذهنم ماند.

